

### چپ و جامعه‌ی مدنی (۳)

#### از فراموشی تا شیفتگی چند تر از دیدگاه چپ دیگر و غیرسنتی

در بخش اول و دوم این گفتار که طی یک سخنرانی در برلن در ماه فوریه‌ی گذشته ایراد شد و در شماره‌های ۲۷ و ۲۸ طرحی‌نو درج گردید، گفتیم که:

۱- جامعه مدنی یا Societe civile در غرب، از نیمه‌ی دوم قرن بیستم، به یکی از پدیده‌های مهم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زمانه‌ی ما تبدیل شده است. برآمدن مجدد نظریه‌ی جامعه‌ی مدنی، در پی یک قرن فراموشی و غیبت، هنگامی رخ می‌دهد که فروپاشی نظام‌های توتالیتر در شرق و بحران سوسیال دمکراسی و لیبرالیسم در غرب دو واقعه‌ی اصلی پایان قرن بیستم میلادی را تشکیل می‌دهند.

موضوع جامعه‌ی مدنی، در عین حال، به یکی از چالش‌های نظری و فلسفی امروزی تبدیل شده و تأمل بسیاری از اندیشمندان و فعالان جنبش‌های اجتماعی و انجمنی را به خود جلب کرده است. به طوری که موج شیفتگی نسبت به جامعه‌ی مدنی، به سراغ کشورهای موسوم به "جهان سوم" و جامعه‌ی تشنه آزادی و دمکراسی ما نیز آمده است.

۲- تعابیر و تفاسیری که امروز در ایران، از سوی روشنفکران و صاحب نظران داخل کشور، چه لائیک و چه مذهبی، در مناسبت با مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی ارائه می‌شود، در مجموع، ترسیم مشخصات یک جامعه‌ی قانون‌مند و دمکراتیک است تا تبیین پرسش‌انگیزهای بنیادین و مفهوم‌ساز آن.

۳- مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی، در طول تاریخ حیات و تطور، از روم باستان تا امروز، همواره یک مسئله‌ی خاص و گوه‌رین را مطرح کرده است که ما آن را مناسبات تعارضی و تقابلی میان زوجین جامعه‌ی مدنی- دولت نامیدیم و بررسی تاریخی تغییر و تحول این مناسبات را مورد توجه قرار دادیم. با این که جامعه‌ی مدنی، هیچگاه یک معنای شفاف، خالی از ابهام و یگانه‌ای نداشته است و فرایند تعریف آن هرگز سیری ممتد، بدون رجعت و گسستی را طی نکرده است، ما سه دوران تاریخی متفاوت را در مفهوم‌سازی جامعه‌ی مدنی تمیز دادیم:

۱- دوران یگانگی با دولت، که از طرح پیش‌مفاهیم حقوقی جامعه‌ی مدنی در روم باستان آغاز می‌شود و تا اختراع مفهوم مدرن آن در قرن هفده، ادامه دارد. در این مرحله، جامعه‌ی مدنی هم فضای خصوصی و شهروندی و هم حوزه‌ی حاکمیت و دولت را توأماً در برمی‌گیرد.

۲- دوران جدایی جامعه‌ی مدنی از دولت و استقلال آن در سده‌های هفده و هجده. در این دوره است که مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی از قیومیت دولت و حاکمیت سیاسی رها می‌شود. به جای جامعه‌ی مدنی در برگیرنده‌ی قدرت سیاسی، جامعه‌ی مدنی متمایز و منفک از آن می‌نشیند که مضامین و ویژگی‌های خود را دارا است. در این دوران، ما سه جریان فکری متفاوت و متضاد را تمیز دادیم: لیبرالیسم انگلیسی- اسکاتلندی، دولت‌گرایی هگلی و سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی مارکس، در یکی از قرائت‌های ممکن آن که مورد تأمل ما است.

اکنون، در آخرین بخش از گفتارمان، تاریخچه‌ی مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی را در دوران سوم، یعنی قرن بیستم، ادامه می‌دهیم و در اختتام، به بهانه‌ی جمع بستن، تزهایی را، از دیدگاه چپ دیگر و غیر سنتی، به بحث می‌گذاریم.

#### ۱- قرن بیستم: از فراموشی تا شیفتگی.

به جز گرامشی، شاید بتوان گفت که از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تا دهه‌ی هفتاد قرن بیستم، یعنی تقریباً بیش از صد سال، کمتر اندیش‌مند و نظریه‌پرداز، به ویژه در جنبش سوسیالیستی، یافت می‌شود که تأمل و

تعمقی بر جامعه‌ی مدنی کرده باشد. در این دوران، مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی از دستور کار نظری و عملی نیروها، فعالان و احزاب سیاسی تقریباً به طور کامل خارج می‌شود. آن چه که در دوره‌ی انقلاب کبیر فرانسه رخ داد، یعنی ناپدید شدن مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی از ادبیات سیاسی و انقلابی این کشور، چیزی که ما غیبت صغرای جامعه‌ی مدنی نامیدیم، این بار، به ویژه در قرن بیستم، قریب هفتاد سال دوام می‌آورد.

### غیبت کبری جامعه‌ی مدنی.

اگر که در زمان انقلاب کبیر فرانسه، ایدئولوژی "ملت واحد" جامعه‌ی مدنی را نفی و "حذف" می‌کند، در دورانی که عمدتاً از انقلاب اکتبر روسیه آغاز می‌شود، ایدئولوژی "دولت کارگری" و یا "دولت تمام خلقی" است که جامعه‌ی مدنی را قربانی بینش توتالیتر و تام و تمامی از جامعه می‌کند. در یک استنتاج کلی، علت ناپدید شدن پرسش جامعه‌ی مدنی در طول این سالها را می‌توان در فرادستی نظری و عملی دو نظام سیاسی- ایدئولوژیکی، از یک سو مکتب سویتیک و کمینترنی و از سوی دیگر بینش سوسیال دمکراتیک دانست. در این دوره، اغلب روشنفکران، جامعه‌شناسان و اندیشمندان، حتا آن‌هایی که غیرچپ و لیبرال هستند، یا مرعوب این دو نظام نظری- عملی می‌شوند و یا حداقل سخت تحت تأثیر و نفوذ آن قرار می‌گیرند. این دو بینش، با این که هر کدام خصوصیات و عملکردهای متمایز خود را داشته و از بسیاری جهات با هم متفاوت و متضاداند، اما، در اساس و در جوهر خود، هر دو از یک آبشخور فلسفی تغذیه می‌کردند: مارکسیسم هگلی یا هگلیسم مارکسی. هر دو، البته یکی بیش از دیگری، اهمیتی ممتاز و تعیین‌کننده برای نقش قیمانه‌ی دولت، قدرت سیاسی قایل بودند. هر دو، رستگاری اجتماعی و نیل سریع به آن را به شکرانه‌ی رهبریت رسولانه‌ی نیرو، حزب راهبر جامعه و یا پیشقراولی میسر می‌دانستند که هم صاحب "علم و دانش اجتماعی" بود، هم مدعی نمایندگی از "طبقه‌ی تا به آخر انقلابی" و هم، مهمتر از همه، خود را تجسمی از "حرکت محتوم و سد ناپذیر تاریخ" می‌پنداشت و می‌شناساند. (کائوتسکی و لنین)

### مرگ اول جامعه‌ی مدنی: "جامعه منم"

در منظومه‌ی نظری برخاسته از انقلاب اکتبر روسیه، جامعه‌ی مدنی نقش حلقه-ی گمشده را ایفا می‌کند. بر حسب اتفاق نیست که لنین، در مجموع آثار خود، تنها در یک جا نامی از جامعه‌ی مدنی می‌برد و آن هم به مناسبت تفسیری از خانواده‌ی مقدس مارکس است. در بینش لنینی- استالینی، پدیدار جامعه‌ی مدنی، در مفهوم تقلیل یافته و ناقص اقتصادی‌گرایانه‌اش، یعنی جامعه‌ی مدنی بورژوازی، با استقرار ساختمان ادعایی سوسیالیسم و گذار ادعایی به کمونیسم در شوروی، تنها باید ملغاً می‌گردید و ملغاً نیز شد و البته همراه با آن تمامی حقوق و آزادی‌های فردی، شهروندی و دمکراتیک نیز حذف گردیدند. به این سان، در نظام‌های برخاسته از چنین بینشی، دولت و جامعه در هم ادغام می‌شوند، قدرت اجرایی، قضایی، قانونی و ایدئولوژیکی در یک حزب واحد و حاکم متمرکز و متحقق می‌شوند. این خصلت اصلی نظام توتالیتر را ترسکی به طرزی داهیانه در واپسین سطور کتاب استالین خود، که با ضربه‌ی مهلک تبر "پدر خلق" ناتمام می‌ماند، چنین تشریح می‌کند:

«"دولت منم"، این جمله‌ی لویی ۱۴ام، در مقایسه با واقعیت‌های رژیم توتالیتر استالین تقریباً حکم یک فرمول لیبرالی را دارد. لویی ۱۴ام تنها خود را با دولت این‌همانی می‌کرد. پاپ‌های روم خود را هم با دولت و هم با کلیسا این‌همانی می‌کردند، البته صرفاً در دوران حکومت‌های زمینی. دولت توتالیتر اما، از سزارها و پاپ‌ها، به مراتب جلوتر می‌رود، زیرا تمامی اقتصاد کشور را نیز در آغوش خود می‌کشد. در مابینت با "شاه-

خورشید" (لقب لویی ۱۴م)، استالین الحق می‌تواند به گوید: "جامعه، منم" (ترتسکی در استالین).

### مرگ دوم جامعه‌ی مدنی: ائتلاف سوسیال دموکراتیک

از سوی دیگر، گرایش سوسیال‌دموکراتیک نیز (از کائوتسکی و برنشتاین... تا سوسیال‌دموکراسی استحاله یافته پس از جنگ جهانی دوم)، به رغم مبنایش با سوسیالیسم روسی، در اساس، طرح سیاسی و اجتماعی کم و بیش مشابهی را دنبال می‌کند و راهنمای کار خود قرار می‌دهد. در کانون منظومه‌ی آن، "دولت رفاه یا اجتماعی"، با اتکا به ائتلاف حزب سوسیالیست و سندیکای کارگری و به مدد حضور یک بخش عمومی و مقتدر اقتصادی (در دوره‌ی بازسازی پس از جنگ و خصوصیات فرایند تولید سرمایه‌داری و انباشت سرمایه و همچنین پروسه‌ی اجتماعی کار در آن زمان...)، می‌رود تا قیمومیت جامعه را با ایجاد اشتغال کامل، تأمین رفاه عمومی و تحقق رشد، توسعه و عدالت اجتماعی، برعهده گیرد.

به این ترتیب، در هر یک از این دو نظام فکری و عمل‌کردی، جامعه‌ی مدنی کم و بیش قربانی پندار و ایدئولوژی‌ای می‌شود که توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را تنها و یا عمدتاً در هدایت امور از بالا و در پناه دولت میسر می‌داند. ولی، در اواسط نیمه‌ی دوم قرن بیستم، این دو جریان عظیم تاریخ معاصر ما، هم در بنیادهای فلسفی و ایدئولوژیک مقاومت‌ناپذیرش و هم در عملکردهای اقتصادی و اجتماعی ناکامش، با بحرانی ژرف و بنیان‌کن مواجه می‌شوند. به طوری که یکی - جریان سوسیالیسم واقعاً موجود - در بلوک شرق از بن فرومی‌پاشد و دیگری - جریان سوسیال دموکراتیک - در سوسیال - لیبرالیسم متعارف کنونی در کشورهای اروپای غربی مستحیل می‌شود. در نتیجه، از بطن ویرانه‌هایی که این دو نظام به جای گذاشته‌اند، شرایط برآمدن و رونق دو باره‌ی جامعه‌ی مدنی و **تعاطی** نظری در باره‌ی آن فراهم می‌شود. از این پس، جامعه‌ی مدنی به معنای فعالیت نهادهای اجتماعی، خودمختار، جدا از دستگاه‌های بوروکراتیک و مستقل از حکومت و احزاب سیاسی و در مفهوم دخالتگری شهروندان در امور خود، در تمامی عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، مطرح می‌شود.

### طعنه‌ی تاریخ: عروج جامعه‌ی مدنی از... شرق توتالیتار

در دهه‌ی ۱۸۷۰، اندیشه‌ی ضرورت و اهمیت جامعه‌ی مدنی، نخستین بار در بلوک شرق و در لهستان، از سوی مخالفان و معترضانی طرح می‌شود که حول جنبش همبستگی Solidarnosh، مقاومت در برابر حزب حاکم توتالیتار این کشور را در شکل اعتراضات سندیکایی - سیاسی و مستقل از حکومت، سازمان می‌دهند. طعنه‌ی تاریخ در این جا است که مقوله‌ی جامعه‌ی مدنی هگل و مارکس به یاری پیکار بر علیه نظامی می‌شتابد که ظاهراً مبانی اصلی و هستی خود را از آن‌ها اخذ کرده است: "مارکس بر علیه مارکس" برمی‌خیزد! سرانجام، جنبش فکری و عملی جامعه‌ی مدنی بر علیه نظام‌های سوسیالیستی واقعاً موجود در شرق، موجی برمی‌انگیزاند که دامنه‌ی آن از دهه‌ی ۱۹۸۰ تا کنون، سراسر جوامع غربی و فراسوی آن‌ها، کشورهای جهان سوم را نیز دربر می‌گیرد.

### بحران «دولت رفاه» در غرب و «دولت استبداد» در شرق

بازخیزی جامعه‌ی مدنی در کشورهای سرمایه‌داری غربی و عروج آن در دیگر مناطق جهان از جمله در ایران جمهوری اسلامی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ این پرسشی است که در جای خود باید عمیقاً مورد تأمل قرار گیرد و در این مختصر ما تنها اکتفا به طرح کلیاتی می‌کنیم. در جوامع غربی، خیزش مجدد جامعه‌ی مدنی، هم در نظریه و هم در عمل اجتماعی، محصول فروپاشی اسطوره‌ی دولتی بخش‌اینده (Etat providence) است که خود

نیز محصول بحران اقتصادی، بحران «سیاست»، بحران «نمایندگی» و سرانجام بحران بی‌کفایتی صاحبان قدرت، برنامه‌ریزان، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها در حل و فصل مشکلات مردم و معضلات اجتماعی است. امروز، نزد متفکران و فعالان جنبش‌های اجتماعی در دموکراسی‌های غربی، پدیدار جامعه‌ی مدنی به معنای رشد فزاینده‌ی انجمن‌های غیردولتی و فعالیت‌های اتحادیه‌ای و انجمنی، تمرکززدایی سیاسی و اداری، تقسیم و توزیع مسئولیت‌ها در پیکر اجتماعی و توسعه‌ی اقتصاد خصوصی، تعاونی و مشارکتی، پذیرفته و شناسانده می‌شود. در یک کلام و بنا بر پاره‌ای از نظریه‌های امروزی در باره‌ی جامعه‌ی مدنی، چون مباحث هابرماس، به جای جامعه‌ای بی‌روح که تحت قیمومیت دولتی فرادست قرار دارد، جامعه‌ای مدنی، بر حول روابط افقی و مراوداتی باید احداث شود که در آن کثرت‌گرایی و "فضیلت"‌هایی چون خلاقیت، آزادی، خودجوشی، خودگردانی، مراوده و مشارکت حاکم باشد. اما در کشورهای جهان سوم، در آمریکای لاتین، در پاره‌ای از کشورهای آفریقایی و در آسیا، از جمله در ایران، برخاستن جنبش‌های فکری و عملی در طرفداری از جامعه‌ی مدنی ریشه در عواملی گوناگون دارد که شاید عمده‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین آن‌ها را بتوان در عامل بحران ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های استبدادگرایانه در این سامان‌ها مشاهده کرد. در شرایطی که بحران راه‌کارهای سنتی، چه راست و چه چپ سنتی، به عیان خصلت ساختاری خود را به نمایش گذارده است، در شرایطی که سیاست‌ها و برنامه‌های متکی بر اقتدار دولت و یک حزب یا یک قدرت سیاسی حاکم، با شکست‌هایی مفتضحانه روبه‌رو شده است، در شرایطی که ایدئولوژی‌های سنتی چون ناسیونالیسم، اسلام‌یسم، لیبرالیسم و "کمونیسم" واقعاً موجود، هر بار که بر آریکه‌ی قدرت نشسته‌اند، نه یک بار بلکه متوالیاً، فاجعه‌آفرینی کرده‌اند... اقشاری بیش از پیش وسیع از مردم این سرزمین‌ها، روی به ایفای نقشی مستقل و خودمختار آورده‌اند، دل از امید بستن به امکان تغییرات از بالا، از جانب قدرت‌داران امروزی و یا قدرت‌طلبان فردا، برمی‌کنند.

در ایران، در پی پنجاه سال استبداد شاهنشاهی پهلویستی، یکی از عواملی که موجب استقبال اقشار وسیعی از مردم از توسعه جامعه‌ی مدنی در مفهوم عام یک جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک شده است، حاکمیت بیست سال استبداد اسلامی است که همواره با تجاوز به ابتدایی‌ترین حقوق مدنی و بشری مردم ایران توأم بوده است. علاوه بر این‌ها، به نظر می‌رسد که یک فاکتور اجتماعی- طبقاتی نوین در جامعه‌ی کنونی ما عمل می‌کند که بیش از پیش باید آن را در تحلیل‌های خود مورد توجه قرار دهیم. و آن رشد و گسترش اقشار میانی و تحصیل‌کرده و کارآمد شهری است که به صورتی فزاینده خواهان ایفای نقش مستقل اجتماعی، اقتصادی و حتا سیاسی در جامعه می‌باشند. و این در حالی است که در برابر این اقشار، ساختار سیاسی و اقتصادی عقبمانده و عتیق چون نظام قیام‌سالار اسلامی و دیگر موانع و "بلوک‌های" ساختاری قرار دارد که راه رشد و شکوفایی آن‌ها را کاملاً مسدود می‌کند. شرکت وسیع این اقشار نوپای بورژوازی کوچک و خرده‌بورژوازی شهری در انتخاب مجذباتی به ریاست جمهوری اسلامی ایران و استقبال که، به خصوص اینان، چندی پیش، از انتخابات شوراها به عمل آوردند، در عین حال، بیان و ترجمان خواسته‌های طبقاتی و مدنی و "بازشناسی فردی و اجتماعی" (هگل) این اقشار می‌باشد. بررسی ضروری این پدیدار نوین اجتماعی در جمهوری اسلامی ایران امروز، نیاز به پژوهشی جامعه‌شناسانه دارد که می‌تواند در خور بحثی دیگری باشد.

## ۲- چهار تز در چالش با پرسش‌انگیزهای جامعه‌ی مدنی

اکنون، در پرتو بحثی که ارائه دادیم، چند نکته را به عنوان جمع‌بندی و به صورت تزهای پیشنهادی مطرح می‌کنیم. جامعه‌ی مدنی کدامین پرسش‌انگیزهای نظری و عملی را در برابر چپ غیر سنتی قرار می‌دهد تا در

فرایند چالش با آن‌ها امر بازسازی خود را تحقق بخشد؟ در این راستا ما چهار مقوله‌ی نظری- عملی را به بحث می‌گذاریم:

### مقوله‌ی اول: «فرایند خود- ختاری و خود- رهایش اجتماعی»

ما نشان دادیم که یکی از مبانی تعریف کنند و مفهوم‌ساز جامعه‌ی مدنی در طول تاریخ، مسئله‌انگیز یا پربلماتیکی مناسبات آن با دولت، قدرت حاکمه، سلطه (domination) و آلیناسیون سیاسی (Alienation politique) بوده است. در ضمن نیز تصریح کردیم که همواره بر سر تعیین این مناسبات، اختلافها وجود داشته و جدال نظری و عملی درگرفته است. جذب جامعه‌ی مدنی توسط دولت - دیدگاه دولت‌گرا و توتالیتر- و یا تقلیل جامعه‌ی مدنی به امر خصوصی و اقتصادی - دیدگاه لیبرالی- و یا سرانجام، آن چه که می‌تواند موضوع شرط‌بندی چپ نو قرار گیرد و مارکس آن را در مانیفست حزب کمونیست، عروج "جامعه‌ی مشارکتی" می‌نامد که در آن "تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است".

به نوبه خود، ما از «فرایند خود- مختاری و خود- رهایش اجتماعی» سخن می‌رانیم. با طرح این مقوله، ما نمی‌خواهیم تنها یک افق اتوپیایی و آرمانی را طرح کرده باشیم که تأثیری مشخص و بلاواسطه بر مبارزات و خواسته‌های روزمره‌ی مرحله‌ی تاریخی کنونی مردم ما ندارد. بلکه در این تز، نظریه و عملی را می‌خواهیم طرح کنیم که از هم اکنون و نه صرفاً در آینده‌ای نامعلوم، پروژه‌ی پیشنهادی اجتماعی- سیاسی چپ سوسیالیستی برای جامعه‌ی کنونی ایران می‌باشد. جامعه‌ای که در آن انسان‌ها، بی آن که نیرویی از خود را فراسوی خود قرار دهند، آن را حاکم و مسلط بر خود کنند و خویشتن خود را تحت آلیناسیون سیاسی آن درآورند، رأساً، مستقلاً، خودمختاراً و مشارکتاً با هدف تصرف امور و تصاحب سرنوشت خود، اقدام می‌کنند. در هر گام عملی و در هر سطح از مبارزه و در هر مقطع تاریخی، مشغله اصلی و معمای چپ سوسیالیستی باید این باشد که از خود پرسش کند که چگونه شیوه و «سیاست» و سبک کاری را باید اتخاذ کند تا شهروندان، خود، تأسیس‌کننده، تشکیل‌دهنده و سوژه‌ی اصلی هرگونه تغییر و تحول اجتماعی شوند. از این دیدگاه، تمامی روش‌ها و تدابیر سنتی نسبت به نهادهای جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی مبتنی بر تسلط بر آن‌ها، تبدیل آن‌ها به زیر مجموعه‌ی احزاب سیاسی خود و سرانجام تضعیف و تحدید استقلال و خودمختاری آن‌ها، مردود و مطرود می‌باشد.

### مقوله‌ی دوم: «فضای مشارکتی، تعارضی و کثرت‌گرای اجتماعی»

ما نشان دادیم که یکی دیگر از مبانی مهم و تعریف‌ساز جامعه‌ی مدنی، چندگانگی و تمایزهای درونی آن است. آیا این‌ها خصایلی نیستند که بانی دینامیسم، خلاقیت و تحول جامعه می‌شوند؟ در این صورت، نگاه سنتی، حتا از موضع چپ، نسبت به یگانگی، اتحاد و انسجام اجتماعی و تلاش برای ایجاد جامعه‌ی آرمانی مبرا از تضاد، تقابل و تعارض، که افسانه‌ای بیش نیست، سخت زیر سؤال می‌رود. به نوبه خود در این جا ما، با وام گرفتن از جامعه‌شناس فرانسوی پیر بوردیو، مقوله «فضای متعارض اجتماعی» (Espace social conflictuel) را به کار می‌بریم.

این مفهوم اجتماعی ارجاع به گستره‌ای میکند که:

۱- در آن تنها یک قشر یا طبقه و یا یک نوع پراتیک خاص عمل نمی‌کند.  
۲- افراد، اقشار و گروه‌های مختلف با پراتیک‌های متفاوت در یک فرایند اجتماعی و در مناسباتی پیچیده و چندگانه با همدیگر و در برابر نهادهای مسلط قرار می‌گیرند.

۳- آن چه که ویژگی این فرایند را تشکیل می‌دهد و مقوله فضا را معین و مشخص می‌سازد، مناسبات بر اساس امتزاج و تفرق، تجانس و تفاوت، تفاهم و تنازع می‌باشد که توأم با هم عمل می‌کنند و از این طریق دینامیسم درونی و آفرینندگی فضا را به وجود می‌آورند.

۴- و سرانجام، این فضا از لحاظ شکل و محتوی، کثرت‌گرا و چند بعدی است به این معنا که هم شامل مبارزه‌ی مطالباتی و اقتصادی می‌شود و هم اجتماعی و مدنی، هم فرهنگی و سیاسی و هم انقلابی و دگرديسانه. و این دگرديسي نیز، توأمأ هم دگرگشتی خود فضا و مناسبات درونی آن و افراد شرکت‌کننده در آن است و هم دگرگشتی مناسبات میان فضای اجتماعی و نهادهای مسلط.

در يك جمع‌بندی کلی و به طور مشخص‌تر می‌توان فضای اجتماعی را محل تلاقی سه زیرفضا دانست. زیرفضای اپوزیسیونی- انتقادی- دگرديساني روابی اجتماعی، زیرفضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و زیرفضای تبادل و تقابل نظری. این سه، توأمأ و در اشتراك با هم، معنا و مفهوم فضای اجتماعی را می‌سازند.

### **مقوله‌ی سوم: «نفي "سیاست" واقعاً موجود و اعمال آن به شیوه‌ای دیگر»**

ما نشان دادیم که يك دیگر از مبانی جامعه‌ی مدرن، مناسبات آن با «سیاست» به معنای رایج، مدرن، شناخته شده و واقعاً موجود آن می‌باشد. یعنی «سیاست» به معنای غیر یونانی- سوفسطایی آن، به معنای اندیشه و پراتیکی "سیاسی" که از افلاطون، پدر متافیزیک، تا کنون، به استثنای پارانتزهای تاریخ کوتاه چون "گسست مارکس"، همواره فرمانروایی کرده است و می‌کند. یعنی «سیاست» به مفهوم امری خاص و ناشی از تقسیم کار اجتماعی میان شهروندان و کاست سیاسی، هیئتی ویژه که نه تنها شامل دستگاه بوروکراتیک حاکمه می‌شود بلکه احزاب سیاسی و سیاست‌پیشگان را نیز در بر می‌گیرد. و در عین حال «سیاست» به معنای ذهنیت و عمل‌کردی که نقش تعیین کننده و اصلی در تغییر و تحولات اجتماعی را در تصرف قدرت سیاسی و اعمال آن می‌داند. در این جا نیز، ما به نوبه‌ی خود از «نفي سیاست واقعاً موجود»، از «تصرف مجدد سیاست توسط مردم»، از "بازسازی سیاست به معنای اصیل و والای آن" و بالاخره از «سیاس‌کاری به شکل‌ها و شیوه‌های دیگر» سخن می‌رانیم. و این به معنای گسست رادیکال از سنت ایدئولوژیک و فرهنگی جان سخت است که از دیرباز تا به امروز، «سیاست» را تنها يك حرفه می‌شمارد، که «سیاست» را تنها در اختیار و توانایی سیاست‌بازان و سیاست‌پیشگان می‌پندارد، که «سیاست» را تنها در قلمرو انحصاری احزاب، شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی می‌گمارد. در عین حال، به معنای مقابله با تفکر و عمل‌کردی است که می‌خواهد جامعه‌ی مدنی را در مدار مطالبات اقتصادی و خواسته‌های صنفی محصور و محدود کند. «اعمال سیاست به گونه‌ای دیگر» از سوی چپ غیر سنتی، یعنی پای‌بندی به دموکراسی مشارکت، به دموکراسی به معنای مداخله و مشارکت مستقیم عموم، به پلورالیسم بحث و گفت‌وگو، تبادل و تقابل نظر، به دموکراسی مراودات، به اعمال شفافیت و علنیت در تمام زمینه‌ها و عرصه‌های مبارزه و فعالیت سیاسی و اجتماعی، به حضور و شرکت مستقیم در نهادها و جنبش‌های جامعه‌ی مدنی در سطوح مختلف و هم یاری فروتنانه در رشد و توسعه‌ی آنها و سرانجام به تعیین کننده و گوهری شمردن آن تغییرات و دگرگونی‌های اجتماعی که در مناسبات میان انسان‌ها برقرار می‌شود... در مناسبات روزمره‌ی اجتماعی‌شان، در محیط کار و تولید، در حوزه‌ی آموزش، فرهنگ و بهداشت، در گستره‌ی زندگی و در مبارزه...

### **مقوله‌ی چهارم: «نفي فرمانروایی قوانین بازار و سود»**

سرانجام، همان طور که در بخش‌های پیشین طرح کردیم، یکی دیگر از مبانی تعریف‌ساز جامعه‌ی مدنی، مناسبات نزدیک آن با اقتصاد جامعه می‌باشد. حوزه‌ای که همواره "چشم اسفندیار" جنبش سوسیالیست از بدو تأسیس آن در قرن نوزده تا کنون بوده است. به این معنا که سوسیالیست‌ها، در گونه-گونه‌ی‌شان، همواره درمیدان چالش اقتصادی با سرمایه داری، در آن جا که پربلماتیک آرایه‌ی بدیل در مقابل اقتصاد سرمایه داری مطرح است، همیشه

ناکام و مردود از این آزمون بیرون آمده اند. می‌دانیم که در اصل، جامعه‌ی مدنی، از جمله در حراست از مالکیت خصوصی، بازار و آزادی بخش اقتصاد فردی و خصوصی، در برابر دخالت و دست اندازی بوروکراتیک دولتی تعریف شده است. اما این امر، در عین حال، به منزله آزادی نامحدود جولان سرمایه، رقابت‌های افسارگسیخته، حاکمیت بلامنازع قانون ارزش و بازار، جستوجوی بی‌حد و حصر سود و در نتیجه به معنای استثمار و ستم اقتصادی و طبقات و رشد بی‌عدالتی‌های فاحش اجتماعی است که امروزه در همه‌ی کشورهای جهان سرمایه‌داری شاهد آن می‌باشیم. از سوی دیگر تجربه‌ی سوسیالیسم دولتی نیز نشان داده است که اقتصاد و مالکیت و برنامه‌ریزی بوروکراتیک دولتی نه تنها راه خروج از بن‌بست سرمایه‌داری نمی‌باشد بلکه نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها را در شکل‌ها و ابعاد دیگر، و چه بسا بسیار وخیم‌تر، استمرار و شدت می‌بخشد. در این جا ما "نفی فرمانروایی بازار و سود" را طرح می‌کنیم. و این شرط بن‌دی، به این معنا است که جامعه‌ی مدنی می‌تواند، در عین حال، فضای مبارزه و چالش پروژه‌های مختلف و متضاد اقتصادی باشد. البته و بی‌تردید با حرکت از واقعیت‌ها، شرایط عینی، مادی، فرهنگی و تاریخی موجود، با توجه به ممکنات واقعی و انصراف‌ناپذیر و در عین حال، با توجه به "ناممکنات" ذهنی ولیکن واقعاً ممکن. جامعه‌ی مدنی می‌تواند فضای آزمون تجارب نوین در زمینه‌ی کنترل و تصاحب مردمی اهرم‌های تولید و اقتصاد، فضای مشارکت تولیدکنندگان در تعیین برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی و مالی و تشخیص اولویت‌ها و استفاده‌ی صحیح از منابع و امکانات و ظرفیت‌ها... باشد. و این همه نه با معیارهای صرفاً اقتصادی‌گرایانه و سودآورانه بلکه با محور قرار دادن انسان، بهبود شرایط زندگی، کار و محیط زیست او و با قرار دادن خواسته‌ها و نیازهای واقعی او در کانون همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها.